

## سخن سردبیر

سلامی دوباره!

و سلامی ویژه به مخاطب های جدید، ورودی های جدید دانشکده...

بعد از وقفه چند ماهه‌ی تابستانی، برگشتیم؛

از آن شماره تا این شماره در دانشکده چه گذشت؟

عده‌ای این تابستان را درگیر امتحان علوم پایه بودند، عده‌ای هم هنوز وارد دانشکده نشده بودند،

از مناسبت ها اگر بگوییم، ماه محرم و اربعین حسینی را داشتیم، که البته موج عشقش از مرزهای دانشکده‌ی ما خیلی فراتر بود.

و حالا به روز شهادت کریم اهل بیت، امام حسن (ع) نزدیک می‌شویم...

نوشته اند میرزا محمد شفیع شیرازی متخلص به وصال شیرازی از بزرگان شعر و ادب و عرفان قاجاریه که به تمامی خطوط هفت گانه مهارتی به سزا داشت و همچنین ۶۷ قرآن به خط زیبایی خود نوشته بود، بر اثر نوشتن زیاد چشمش آب می‌آورد و به پزشک مراجعه می‌کند، دکتر می‌گوید: من چشمت را درمان می‌کنم، به شرطی که دیگر با او نخوانی و خط نویسی. پس از معالجه و بهبودی چشم، دوباره شروع به خواندن و نوشتن می‌کند تا اینکه به کلی نابینا می‌شود. سرانجام با حالت اضطرار متوسل به حضرت محمد (ص) می‌شود. شبی در عالم رؤیا ایشان را در خواب می‌بیند، حضرت به او می‌فرماید: چرا در مصائب حسین مرثیه نمی‌گویی تا خدای متعال چشمت را شفا دهد؟ در همان حال حضرت فاطمه زهرا (س) حاضر گردیده، می‌فرماید: وصال! اگر شعر مصیبت گفتی، اول از حسنم شروع کن؛ زیرا او خیلی مظلوم است.

صبح آن روز وصال شروع کرد دور خانه قدم زدن و دست به دیوار گرفتن و این شعر را سرودن:

از تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد

نیمه دوم شعر را که گفت، ناگهان چشمانش روشن و بینا شد. آن گاه اضافه کرد:

خونی که خورد در همه عمر، از گلو بریخت

زینب کشید معجر و آه از جگر کشید

آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

کلتوم زد به سینه و از درد ناله کرد

به بهانه‌ی اربعینی که گذشت و همچنین ضمن عرض تسلیت رحلت پیامبر (ص) و شهادت امام حسن (ع) و امام رضا (ع) این شماره از نشریه را به نام ایشان متبرک می‌کنیم.

## معرفی کتاب

”سرم پر شده بود از اگرهایی که فقط مرا می‌ترساند ترس از قدم گذاشتن به دنیایی که انتهایش را نمی‌دیدم...“  
- زینب‌جان این آدم تا قیامت کنارت می‌مونه...-

شاید وقتی خواهرم این جمله را به من گفت خودش نفهمید چه قدر با همین یک جمله آرامم کرد...

صبر می‌کرد اول من همه حرف هایم را بزخم، جلوی پایم بلند می‌شد، هر بار که از او می‌خواستم برای حرف زدن به خانه‌ایم بیاید برآیم گل می‌آورد، رز قرمز و نیایی که من خیلی دوست داشتم... گل ها را می‌آورد توی اتاقم و می‌گذاشت روی همین میز آینه‌ام، محبتش را با این کارها نشانم می‌داد؛ فقط منتظر بودم خدا هم به من چیزی بگوید، کلامی که مطمئنم کند، تنها چیزی که آن یازول را کامل می‌کرد وعده خدا بود...

محمد دلش پاک بود پر از امید به امامانی که مهرشان توی دل من هم بود شخصیت و مرامش را هم دوست داشتم، تنها راه توکل بود، من باید به خدا توکل میکردم و زندگی‌ام را دست خودش میدادم...

بلند شدم و رفتم سمت قفسه کنار پنجره از طبقه بالایش قرآن سبز کوچکم را برداشتم دوست داشتم همه خیال سرم رژه می‌روند دور بیاندم، دلم آرامش می‌خواست و یا شاید نشانه‌ای که آرامم میکرد، قرآن را که باز کردم سوره مریم آمد آیه هایش می‌درخشید.

بسم الله الرحمن الرحيم؛

”که بعضی...“

آنچه مطالعه کردید برگ های نخستین از کتاب بی توپریشانم، روایتی از زندگی شهید حجت الاسلام محمد پورهنک به روایت و قلم خانم زینب یاشاپور همسر شهید بود...

این کتاب در ۲۸۰ صفحه توسط انتشارات روایت فتح چاپ و به تازگی در مهر ماه از آن رونمایی شده است...

## آیا می‌شنوی!

حسین در زمان خودش کشته شد تا امروز ما را اصلاح کند و امر به معروف و نهی از منکر کند...

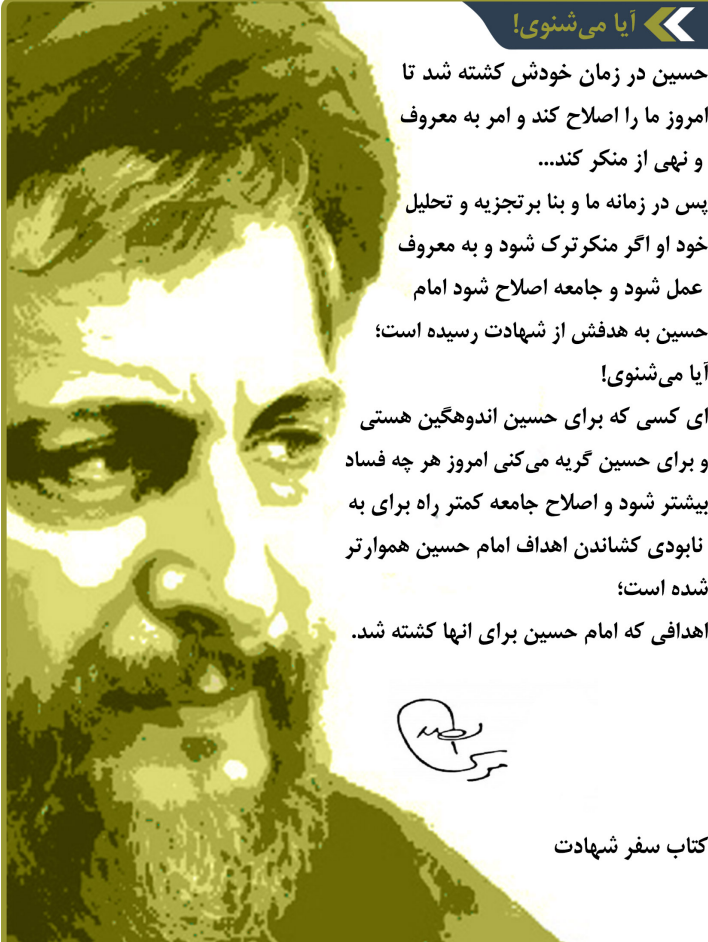
پس در زمانه ما و بنا بر تجزیه و تحلیل خود او اگر منکر ترک شود و به معروف عمل شود و جامعه اصلاح شود امام حسین به هدفش از شهادت رسیده است؛

آیا می‌شنوی!

ای کسی که برای حسین اندوهگین هستی و برای حسین گریه می‌کنی امروز هر چه فساد بیشتر شود و اصلاح جامعه کمتر راه برای به نابودی کشاندن اهداف امام حسین هموارتر شده است؛  
اهدافی که امام حسین برای آنها کشته شد.

محمد  
پورهنک

کتاب سفر شهادت



خوشا راهی که پایانش تو باشی

**عمود ۱:** دینار ها و دلارهایی که با خودم آورده بودم را در انتهای ترین جیب کوله ام میگذارم، از اینجا به بعد پول های کاغذی به دردم نمیخورند، سکه این بازار دلی است که در گرو محبت ابا عبدالله است...

**عمود ۹۰:** خسته شدم، در پاهایم رمقی احساس نمیکنم! هنوز بیش از ۱۴۵۰ عمود مانده، آخر این تنبلی ام کار دستم داد، نکند که به عمود های آخر و به حرم نرسیم؟ توی افکار خودم غرق هستم که صدای ضبط شده مداح ایرانی به گوشم میخورد "عمه سادات داره میاد..." به خودم نهیب میزنم که حضرت زینب(س) بدون هیچ موبکی، داغ عزیزان دیده و در اسارت از شام تا کربلا رفت... از نجف تا کربلا را در این امنیت نمیتوانی با ایشان هم قدم شوی؟

**عمود ۲۰۰:** بالاخره سه رقمی شدم!! برای استراحت به موبکی می روم، صدای آشنایی میشنوم، دنبالش می کنم... دکتر فلانی از دانشکدهی خودمان است!! لباس های خاکی، دمپایی های پلاستیکی، هیبتی خسته!! چقدر شبیه همیشه اش نیست! صدایی در درونم می گوید آخر دیگر لقب ها را بپک نمی کنش، اینجا اسم و رسم و منسبش "زائر ابوسجاد" است...

**عمود ۳۵۰:** هوا حسایی گرم شده است، آفتاب با تمام توان بر سرم دارد و از سوراخ هایی که روی سرش ایجاد کرده بر روی زائران آب راه را کم کند، کنارش می ایستم، دلم میخواد تا آخر عمر تماشايش کنم...

**عمود ۴۵۰:** میخواهم شب را همینجا بمانم، گویا از تخت و میل و امثالهم قشنگی است!! هیچ کس به گلیافت بودن و نبودن پتویش یا محتویات یک لحظه به تجملات فکر نمی کنند را کنار

# خوشا راهی که پایانش تو باشی

می تابد، دختر بچه ای را میبینم که کنار مسیر ایستاده قوطی نوشابه ای پر از آب در دست می باشد تا ذره ای از گرمای هوا بکاهد، برای اینکه اندازه یک قطره هم که شده از سختی

هم خبری نیست، همه کنار هم به فاصله چند سانت میخوابند!! ولی عجب جای درون بالشتش یا فرش زیرپایش فکر نمی کند! تا حالا این همه آدم که در هم ندیده بودم...

**عمود ۹۰۰:** پایم تاول زده!! نگاهش میکنم و یک دل سیر گریه میکنم، نه که بگویم حال و هوایم عرفانی ایست برای ماساز و درمان تاول پا! چه کسی حاضر شده پای یک غریبه را مجانی ماساز دهد؟! البته غریبه که نه... ما همه اهل دوست داشتن حسینیم!! چه پیوند عاشقانه ای باهم داریم...

**عمود ۱۱۷۰:** آخرهای راه است و عشق شدیدن گرفته!! همه چیز این آخر ها پر شورتر است... هم میزبانی و هم میهمانی...

میان همه ی صداها و همه همها چشمم میخورد به پیکسلی وصل شده به کوله نفر جلویی ام "خرم شهر آمدیم، کربلا آمدیم، قدس خواهیم آمد" با خودم میگویم چه صرف زیبایی از فعل آمدن را نوشته...  
**عمود ۱۴۰۷:** از عمود ۱۴۰۰ سرم را بالا گرفته ام و گردن میکشم تا بتوانم قدری زودتر حرم اقرارا ببینم... باورم نمی شود که بالاخره چشمم به حرم اقا ابوالفضل افتاده... باخودم زمزمه میکنم خوشا راهی که پایانش تو باشی!

بیست و یک، دو، سه و چهارمین!

بالای نقاشی هامون به نام خدا و ... نداشتیم

با ابوالفضل شروع کنم که وقتی نقاشی رو دادم دستش، اول بالاش نوشت: **به نام خدا...**

خواهر برادری هایشان، چقدر شیرین بود!! آقا رضای خیلی کوچولو اما به برادر واقعی و محکم برای خواهرش، رقیه...

رقیه خیلی کوچیک بود و همه اش هم بهانه ی مامانشو می گرفت، رضا دلش پیش نقاشیش بود اما نقاشی اش رو ول کرد، همه جا دنبال رقیه می دوید که مبدا بره سمت پله ها و بیفته، آخرش دیدم نیستن، دور زدم دیدم رفتن به گوشه، رقیه روی زمین خوابیده بود و رضا داشت دست و پاهاش رو ماساژ میداد، از شون فیلم گرفتم اما مهربونیشون اصلا توی فیلم جا نمی شد...

رهای خیلی کوچولو اما یک خواهر خیلی بزرگ برای برادرش...

عاخه گفتم هر کسی نقاشیشو قشنگ تر رنگ کنه بهش جایزه میدیم، داداشش اصلا حوصله نداشت، رها براش رنگ میکرد، اول نقاشی اون تموم کرد، خیالش که از جایزه گرفتن برادرش راحت شد، رفت سراغ نقاشی خودش... اون سه تا داداش بانمک و شیطون، محمدحسین و امیرعلی و امیرعباس...

اصلا همه شون...

این حجم از زلال بودن تک تک حرکات و رفتارشون، قشنگیشون، مهربونیشون، گذشت و اینثارشون، همه و همه یادآوری میکردن که، دنیا هنوزم قشنگی های خودش رو داره... اونقدری که بعضی وقت ها به این فکر می کنم که کاش دنیا دست بچه ها بود...

www.masihadam.ir  
 masihadam.ir  
 @masihadam

**رابط کریم (۱۳۳۲)**  
 \* ۱۸م شهریور ماه  
 غربالگری فشار خون، قند خون، BMI و ویزیت و اهدای داروی رایگان به بیش از ۴ نفر از افراد تحت پوشش مرکز نیکوکاری علی بن ابی طالب از روستاهای نوده، کیکاور، سفیدار، شترخار، الارد و پیغمبر

**شهر مقدس کربلا (۱۳۳۲)**  
 \* ۲۴م و ۲۵م مهر ماه  
 معاینه و ویزیت بیش از ۲۰۰ نفر و خدمات پرستاری اعم از تزریقات، سرم تراپی، مدیریت و بانسمان زخم و تاول بیش از ۵۰ نفر از زوار **ابا عبدالله الحسین (ع)**

**لرستان (الگودرز) (۱۳۳۲)**  
 \* ۲۰م الی ۲۵م مرداد ماه  
 غربالگری فشار خون، قند خون، BMI و ویزیت و اهدای داروی رایگان به بیش از ۱۰۰۰ نفر از اهالی محترم روستاهای بزینود، باغ، حرآباد، نوتکان و خاکتیه و سیاه چادرهای منطقه سرقلعه الگودرز

**رابط کریم (آردان) (۱۳۳۲)**  
 \* ۲۴م مهر ماه  
 غربالگری فشار خون، قند خون، BMI و ویزیت و اهدای داروی رایگان به بیش از ۵۰۰ نفر از اهالی محترم منطقه آردان